



ماهنامه‌ی آموزشی و تربیتی • برای دانش‌آموزان پایه‌های دوم و سوم ابتدایی • دوره‌ی چهارم • از دیهشت ۱۴۰۳ • شماره‌ی پیدرپی ۳۵ • ۳۲ صفحه • www.roshdmag.ir • ISSN: 1606-9110

روشنی

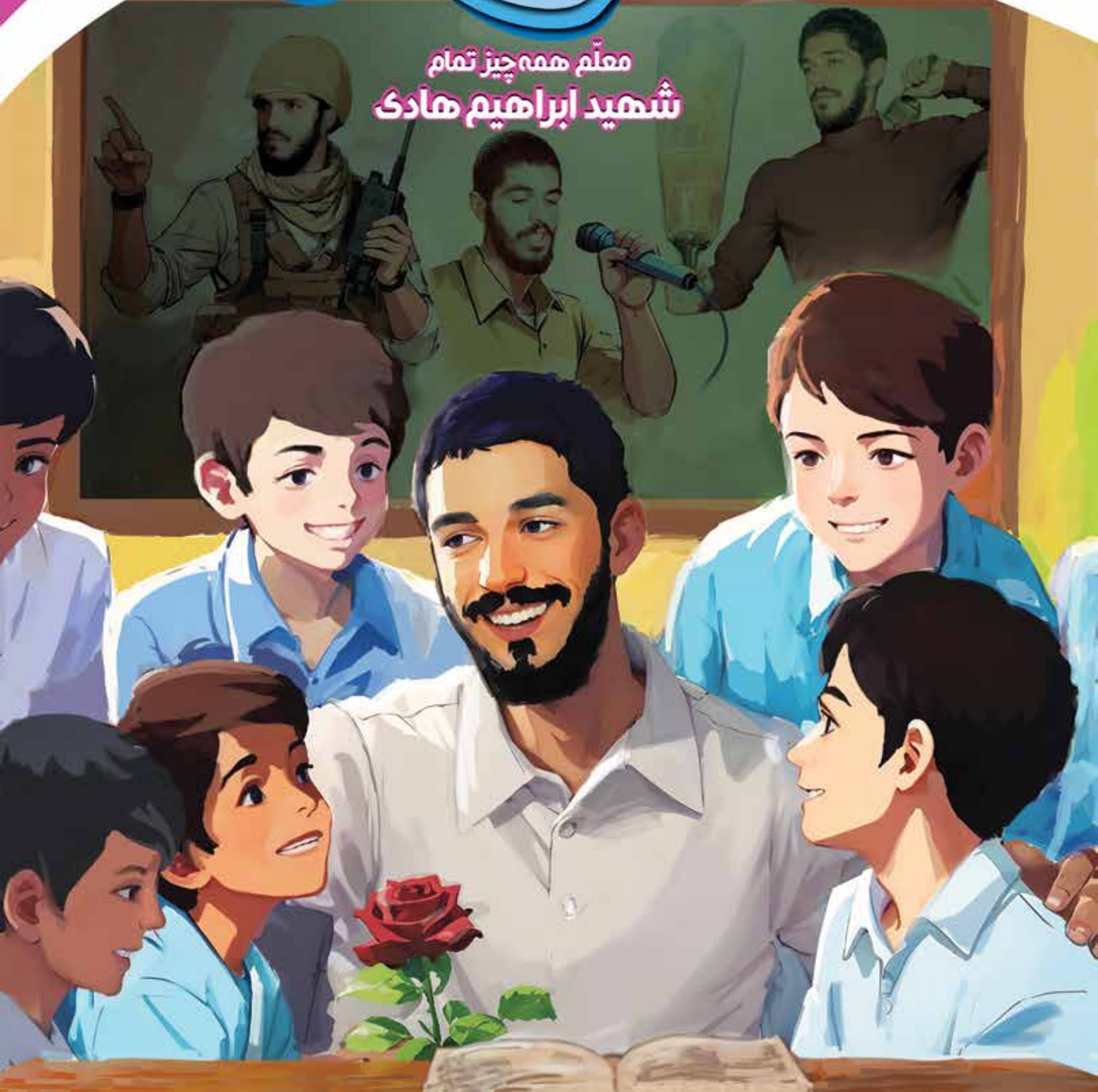
خوابمورا



وزارت آموزش و پرورش
سازمان پژوهش و برنامه‌ریزی آموزشی
دفتر انتشارات و فناوری آموزشی



معلم همه چیز تمام شهید ابراهیم هادی





https://www.roshdmag.ir/u/319
ارتباط با مرکز بررسی آثار



کانال مجله‌ی رشد نوآموز:
@roshd_noamooz
در شبکه‌ی شاد منتظر شما هستیم.



به نام خدا

اللهم صل على محمد
وآل محمد
و عجل قربلتهم

نوآموز



وزارت آموزش و پرورش
سازمان پژوهش و برنامه‌ریزی آموزشی
دفتر انتشارات و فناوری آموزشی

۸

کمک به ناتوان از بدترین
صدقه‌هاست.

ماهانامه‌ی آموزشی و تربیتی

برای دانش‌آموزان پایه‌های دوم و سوم ابتدایی

دوره‌ی چهارم اردیبهشت ۱۴۰۳

شماره‌ی پی‌درپی ۳۵۱

مدیرمسئول: محمّد صالح مذنبی

سردبیر: نفیسه نجفی قدسی

مدیر داخلی: مریم سعیدخواه

ویراستار: سعیده نادرپور

مدیر هنری: کورش پارسا نژاد

طراح گرافیک: نگین حاج‌زوار

شورای برنامه‌ریزی: غلامرضا حیدری ابهری،

حسن دولت‌آبادی، محمّدعلی ارجمند،

محمّدضارشدی

نشانی دفتر مجله:

تهران، خیابان ایرانشهر شمالی، پلاک ۲۷۰

صندوق پستی: ۶۵۸۱-۱۵۸۷۵

تلفن: ۰۲۱-۸۸۴۹۰۲۳۱

امور مشترکین: ۰۲۱-۷۷۶۳۳۲۰۸

نمابر: ۰۲۱-۸۸۳۰۱۴۷۸

چاپ و توزیع: شرکت افست

تصویرگر جلد: مریم ریانی

تصویرگر تقویم:
نجیده آقاخان زادی

۲۳ معرفی کتاب

۲۴ پلاستیک‌گردی در طبیعت

۲۶ کیک مریخی، کوه مریخی

۲۸ سرگرمی

۳۰ خورشید، چراغ مه‌ریان زمین

۳۲ آثار شما

۱ یک خرید خوب

۲ شعر

۴ مترسکی که همیشه

لبخند داشت

۶ کوله سوخته

۸ کارت ویژه

۱۰ داستان نویسان کوچک

۱۲ شاکری پرو

۱۵ آینده‌ی سپرما

۱۶ پیژ پیژ فراموش‌کار

۱۸ شب آرزوها در خانه‌ی فیل کوچولو

۲۰ ماجراهای سعید و لاک

خانواده‌ی مجلات رشد همه‌ی
تلاش خود را کرده است تا این
مجله در دسترس عموم
دانش‌آموزان قرار گیرد و
همه‌ی کودکان و نوجوانان میهن
عزیز اسلامی‌مان امکان تهیه‌ی
آن را داشته باشند.

قیمت: ۹۰۰۰۰ ریال

وبگاه:

www.roshdmag.ir

شما می‌توانید قصه‌ها، شعرها، نقاشی‌ها و
مطالب خود را به مرکز بررسی آثار
به نشانی زیر بفرستید:
نشانی مرکز بررسی آثار:
تهران، صندوق پستی
۱۵۸۷۵-۶۵۴۷
تلفن: ۰۲۱-۸۸۳۰۵۷۷۲

میلاد حضرت معصومه(س) و روز دختر آغاز دهه‌ی کرامت



ولادت امام رضاع(ع)



شهادت امام جعفر صادق(ع)



روز معلم، روز کار و کارگر،
شهادت استاد مرتضی مطهری



روز ملی خلیج فارس





نفسه نجفی قدسی

یک فرید خوب

تصویرگز: شهرام شیرزادی

۱

دفترم پارسال که لباس فریدم یادت هست؟



«مامان من فقط این لباس را می خواهم، پولک هایش خیلی قشنگ اند.»

۵



«مامان، من این لباس را می خواهم. بین چقدر زرق و برق دارد! دفترشاه مهتاب هم از این لباس ها دارد.»

«بهتر است این دفعه، علاوه بر زیبایی، به کیفیت و طرح مناسب لباس هم دقت کنی.»

۲



می خواهی بقیه ی لباس ها را هم ببینی؟

سنگ گذاشته

۳



«مامان، لباسی که هفته ی پیش فریدیم بادو باره شیدین پاره شد!»

۴



«می توانم کمیت لدم آن را بدوزیم. کاش در فریدت بیشتر دقت می کردی.»

۶



دوست عزیزم، قصه ی ما یک تجربه ی جدید را به شما نشان می دهد. امیدواریم از دیدن و خواندن آن لذت ببرید.



دست‌های پدر

لیلا ختیامی

طولانی و سخت است خیلی
کار پدر در کارخانه
می‌بندد او با چند آچار
هی پیچ‌ها را دانه‌دانه

تا عصر آنجا کار دارد
تعمیر کار دستگاه است
وقتی که می‌آید به خانه
گاهی دو تا دستش سیاه است

با خنده می‌گوید: «ببینید!
این دست‌های کارگر را»
می‌خندم و می‌بوسم آن وقت
زودی دو تا دست پدر را

هوا از عطر پُر بود
صدای بال آمد
کبوتر بَغْوَ خوان
به استقبال آمد

استقبال

منیره هاشمی
تصویرگر: مرجان حیدری

به من آقای خادم
سلامی مهربان گفت
سلام بعد را هم
کسی از آسمان گفت

جلو رفتم، جلو تر
رسیدم رو به گنبد
رضا جانم رضا جان!
دلَم او را صدا زد





مترسکی که همیشه لبخند داشت

لیلا باقی پور تصویرگر: نجمه آقاخان زادی



«زود باش قصه بگو! زود باش قصه بگو!» مترسک هم با خوش خلقی برای او قصه می گفت. همه مترسک را دوست داشتند. چون اخمالو نبود. یک روز خپوشی پرسید: «مترسک جان! چرا تو این همه مهربان و خوش اخلاقی؟» مترسک خندید و گفت: «همه ی آنهایی که قلبی از طلا دارند، لبخندی هم بر لب دارند؛ مثل مادر تو!» خپوشی خندید. فکر کرد مترسک سر به سرش می گذارد. به او گفت: «تو که تنت پر از گاه است!» مترسک چشمکی زد و گفت: «اما در جیب بغل کتم یک قلب دارم.»

خپوشی گفت: «می شود ببینمش؟» مترسک نقاشی پسر آقا اسماعیل را به او نشان داد. روی کاغذی، شکل یک قلب بزرگ طلایی کشیده شده بود. خپوشی خندید و گفت: «حالا فهمیدم چرا تو همیشه لبخند می زنی.»

امام صادق (ع) می فرمایند:

«عقل ترین مردم، خوش خلق ترین آنهاست.»



مترسک در مزرعه ی کلم آقا اسماعیل زندگی می کرد. کت کهنه ی آقا اسماعیل بر تنش بود و کلاه سوراخی هم بر سرش. تنش از گاه پر شده بود. کلاغ مترسک را دوست داشت. هر روز بچه هایش را روی شانه های مترسک می نشاند و به آنها پرواز کردن یاد می داد. هر بار که جوجه کلاغها بال بال می زدند، مترسک لبخند می زد و می گفت: «هورا! آفرین...!» جوجه کلاغها می ترسیدند پپرند. قارقار و سر و صدا می کردند. اما مترسک اخم نمی کرد. می گفت: «هر کس نترسد و بپرد، می تواند برود توی کلاه من و از سوراخ آن، همه جا را نگاه کند.» جوجه کلاغها که عاشق این کار بودند، زود می پریدند. شاید چند بار هم زمین می خوردند ولی تلاش خود را می کردند. و بعد، سر اینکه کدامشان اول برود توی

کلاه، با هم دعوا می کردند. سنجاب که حواس درست و حسابی نداشت، فندق هایش را در جیب کت مترسک قایم می کرد ولی یادش می رفت آنها را کجا گذاشته. وقتی یکی از جیبها پُرتر بود، کت مترسک کجکی و یک طرفش به پایین کشیده می شد. اما مترسک اخم نمی کرد. وقتی می دید سنجاب دنبال فندق هایش می گردد، به او می گفت: «بیا اینجا. فندق هایت در جیب کت من است!» وقتی مامان خرگوش در سرمای زمستان به دنبال غذا می رفت، بچه اش خپوشی را پیش مترسک می گذاشت تا او دنبالش گریه نکند. خپوشی هم خودش را در زیر کت مترسک جا می داد؛ چنان که مترسک تکان می خورد و سرش گیج می رفت. بعد هم می گفت:



معصومه ربیعی

تصویرگر: میثم موسوی

کودک سوفخته

صحنه: کلاس مدرسه
شخصیت ها: دانش آموزان کلاس چهارم،
معلم (آقای رحمانی) و مدیر مدرسه

بچه ها توی کلاس در حال شلوغ کاری هستند. معلمشان هنوز نیامده است. خیلی سر و صدا هست. هوا هم گرم است. بچه ها خودشون را باد می زنند.

علیرضا: «بچه ها یک دقیقه ساکت!»

حمید: «چی شد؟ آقای رحمانی آمد؟»

علیرضا: «نه، فرض کنیم من معلمم. می خواهم ببینم معلم بودن چه جوری است.»

سپهر: «حالا چی شد به فکر معلم شدن افتادی؟»

آرش: «چون دیروز روز معلم بود دوست داری معلم بشوی؟»

بچه ها می خندند.

حمید: «امروز دیگر از گل و شیرینی خبری نیست ها!»



کاوه: «ساکت باشید دیگر؛ بازی است. شروع کن.»

علیرضا: «بچه ها، زنگ علوم است. کتاب ها روی میز!»

سپهر: (در حالی که خودش را باد می زند)، می گوید:

«آقا هوا گرم است. مغزمان کار نمی کند.»

علیرضا: (با لبخند): «خودت را باد بزن خنک می شوی!»

حمید: «آقا من کتابم را جا گذاشتم.»

علیرضا: «از روی کتاب بغل دستی ات نگاه کن.»

آرش: «آقا من حالم بد است. می شود به حیاط بروم؟»

علیرضا: «ای بابا! چقدر بهانه می گیری!»

آرش: (بالب و لوچه ای آویزان): «چه معلم بد اخلاقی!»

حمید: «آقا یک چیزی بگویم؟ من هم دوست دارم معلم بشوم. آن وقت روز معلم کلی شیرینی می خوریم.»

سپهر: (همچنان که دارد خودش را باد می زند): «هدیه را ول کن! هوا گرم است. آقا یک فکری بکنید.»

علیرضا: «این قدر غر نزن سپهر. برایت منفی می گذارم ها!»

سپهر: «برو بابا! آقای رحمانی اصلاً این جوری نیست!»

آرش و حمید: با سپهر هم صدا می شوند: «گرم است. خیلی گرم است.»

علیرضا: «اصلاً همین است که هست!»

ناگهان در کلاس باز می شود. آقای رحمانی و آقای مدیر وارد می شوند. یک پنکه در دست های آقای مدیر است.

آرش: (به آقای رحمانی و آقای مدیر اشاره می کند): «بچه ها! ساکت!»

آقای رحمانی با لبخند به بچه ها سلام می کند.

آقای مدیر: «بچه ها سلام! خیر خوبی برایتان دارم. در جریان هستید که کولر مدرسه سوخته است. و فعلاً امکان خرید کولر نو نداریم. آقای رحمانی خیلی نگران شما بودند. برای همین، لطف کردند و پنکه ی خانگی خودشون را برای کلاس آوردند.»

بچه ها با هم: «هورا! به افتخار آقای رحمانی!»

همه دست می زنند.

سپهر: آرام رو به علیرضا (با خنده): «یاد بگیر! معلم یعنی آقای رحمانی!»

پنکه را به برق می زنند و پره های آن شروع به چرخیدن می کنند. پرده های کلاس در باد تکان می خورند.

بچه ها خنک می شوند و لبخند می زنند.



کارت ویژه

ماندانا واحدی

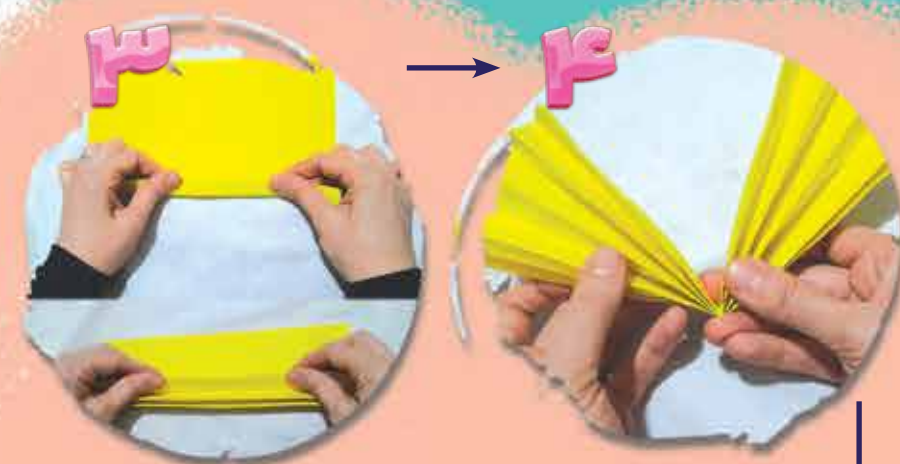
وسایل مورد نیاز:
مقوّا و کاغذ رنگی در اندازه‌ی A5؛
تصویرهای دلخواه، قیچی، چسب، کاموا،
تعدادی گل مقوایی

مراحل ساخت:

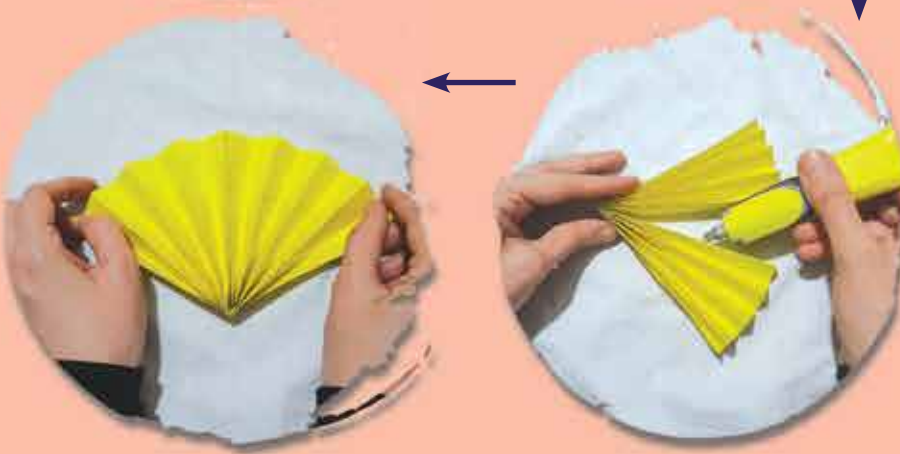
تا به حال فکر کرده‌ای چه صفات خوبی داری؟ مثلاً اگر دختر هستی، مهربانی، عاطفی بودن، دقیق بودن، پاک و با حیا بودن می‌توانند از صفات نیک تو باشند. اگر پسر هستی، پاکی و صداقت، شجاعت و اهل کار و عمل بودن می‌توانند از ویژگی‌های خوب تو باشند. این کاردستی را درست کن و ویژگی‌های خوب خودت را روی آویزها بنویس. هر بار که یک خصوصیت خوب دیگر را در خودت کشف کردی، می‌توانی آن را بنویسی و به آویزها اضافه کنی.



۱- ضلع‌های کوچک مقوای A5 را روی هم قرار دهید و تا بزنید.
۲- مقوّا را از قسمتی که تا زدید باز کنید و تصویرهایی را که از قبل برش زده‌اید، در داخل و دو طرف آن بچسبانید.



۳- کاغذ رنگی را (مانند تصویر) از ضلع بزرگ‌تر مستطیل، به شکل بادبزن تا بزنید (یک تا بزنید و کاغذ را برگردانید و تایی بعدی را بزنید و این کار را تکرار کنید).

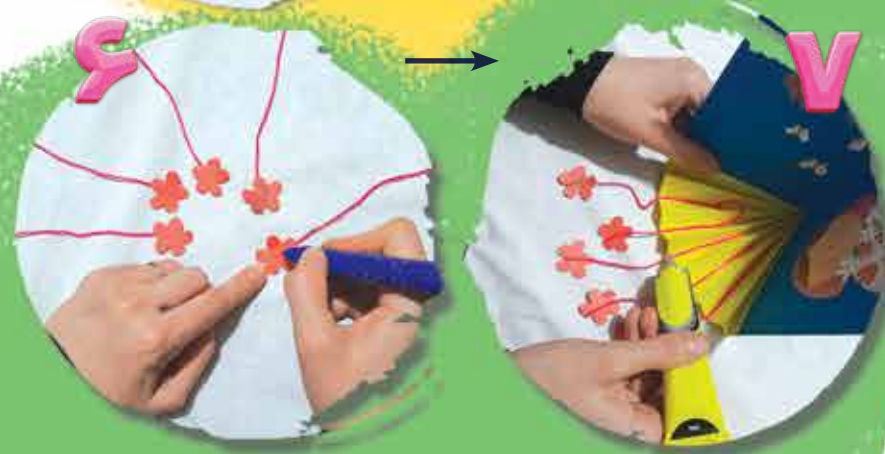


۴- حالا کاغذ بادبزن شکل را از وسط تا بزنید و دو لبه‌ی آن را روی هم قرار دهید و (مانند تصویر) به هم بچسبانید.

۵- کاغذ بادبزن شکل را در قسمت خط تقارن مقوّا قرار دهید و دو طرف آن را (مانند تصویر) به قسمت بالای مقوّا بچسبانید.



۶- گل‌های مقوایی را به تگه‌های کاموا بچسبانید و صفت‌های زیبای خود را روی آن بنویسید.
۷- انتهای کامواها را مانند تصویر بین تایی کاغذ بچسبانید تا گل‌ها آویز شوند.



روش ساخت کاردستی را اینجا ببین.

کارت ویژه‌ی شما آماده است.



داستان نویسان بویا

کی؟ کی؟ کجا؟ چطوری؟

سلام

در مجله‌ی فروردین ماه با مرحله‌ی گفت‌وگو در داستان آشنا شدیم و قرار شد به عنوان تمرین، نحوه‌ی گفته شدن قسمتی از یک داستان را تغییر دهیم و داستان را در قالب گفت‌وگوی شخصیت‌ها تعریف کنیم.

و حالا مرحله‌ی بعد

توصیف

توصیف یعنی توضیح دادن در مورد چیزی. برای اینکه خوانندگان داستان ما، آن را بهتر بفهمند و ماجرای داستان، همان‌طور که ما می‌خواهیم، در ذهنشان نقش ببندد، باید بعضی چیزهای داستان را خوب توصیف کنیم، یعنی در مورد ویژگی‌های آن‌ها خوب توضیح دهیم؛ مثلاً زمان و مکانی که داستان در آن روی داده است، یا سردی و گرمی هوا، خصوصیت‌های اخلاقی و ظاهری شخصیت‌ها و... را به خوبی توصیف کنیم.



محمدرضا رشیدی تصویرگر: میثم موسوی

دانش‌آموزان عزیز، در داستان‌نویسی، دو روش برای توصیف وجود دارد؛ در روش اول، در مورد چیزی که می‌خواهیم توصیف کنیم، مستقیم حرف می‌زنیم و در روش دوم، آن چیز را غیر مستقیم توصیف می‌کنیم. البته معمولاً روش دوم جذاب‌تر است. برای اینکه توصیف داستان به هر دو روش را بهتر بشناسیم، چند مثال را با هم بررسی می‌کنیم.

۱ توصیف زمان:

روش مستقیم: فصل زمستان رسیده بود. خرگوش کنار لانه منتظر مهمانش بود.
روش غیر مستقیم: خرگوش همان‌طور که کنار لانه منتظر مهمانش بود، به دانه‌های برف که مثل پنبه از آسمان فرود می‌آمدند، نگاه می‌کرد.



۲ توصیف مکان:

روش مستقیم: لانه‌ی خرگوش کنار یک درخت بود؛ درخت سیب؛ با سیب‌های قرمز و رسیده.
روش غیر مستقیم: خرگوش همان‌طور که به دیوار لانه تکیه داده بود، به سیب قرمزی که تازه از درخت افتاده بود خیره شد.



توصیف آب و هوا:

روش مستقیم: هوا خیلی سرد بود و خرگوش داشت از سرما می‌لرزید.
روش غیر مستقیم: دندان‌های خرگوش داشتند به هم می‌خوردند. او دیگر طاقت سرما را نداشت.



۴ توصیف شخصیت‌ها:

روش مستقیم: خرگوش خیلی مهربان بود.
روش غیر مستقیم: خرگوش همیشه لبخندی به لب داشت.



۵ تمرین

در زیر، چند توصیف مستقیم از چند داستان آمده است. سعی کنید با خلاقیتی که در داستان‌نویسی پیدا کرده‌اید این توصیف‌ها را به روش غیر مستقیم بازنویسی کنید.

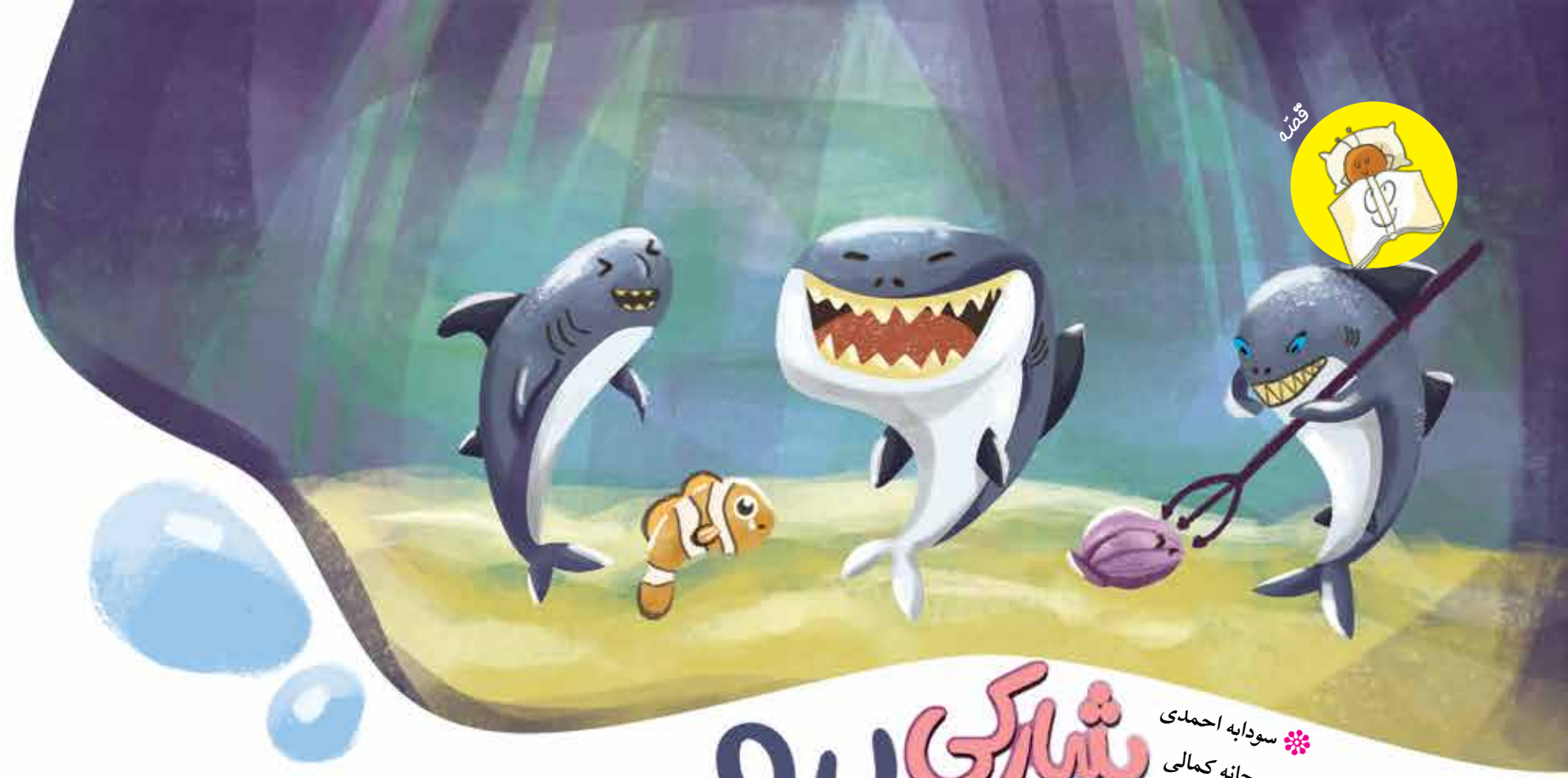
- تابستان بود و هوا خیلی گرم. راسو به دنبال غذا می‌گشت، اما هنوز پیدا نکرده بود.
- جوجه لک‌لک و بچه گوریل داشتند کنار رودخانه بازی می‌کردند که یکهو از پشت بوته‌ها صدایی آمد.
- همه‌ی حیوانات می‌دانستند که شیر خیلی خودخواه است. او همیشه عصبانی بود. به همین خاطر، همه از او دوری می‌کردند.

یادتان نرود! حتماً توصیف‌هایی را که بازنویسی کرده‌اید، برای مجله بفرستید. داستان‌نویسان کوچک! تا شماره‌ی بعد که با مرحله‌ی دیگری از مراحل داستان‌نویسی آشنا می‌شوید، خدانگهدارتان!

منبع: کتاب بیابید داستان بنویسیم؛ نوشته‌ی مهدی میرکیایی
ارتباط با مرکز بررسی آثار: <https://www.roshdmag.ir/u/3i9>



قصه



شارکی پرو

✿ سوادیه احمدی
✿ تصویرگر: ریحانه کمالی

ماهی‌ها ترسیده بودند. دلک ماهی گفت: «من تا حالا این ماهی‌ها را توی خلیج فارس ندیده بودم. من را پیش رئیسشان، شارکی، بردند و گفتند: تو دلکی، برای ما جُک بگو.»
صدف دریایی گفت: «آن‌ها می‌خواستند شکارم کنند، ولی من خودم را محکم بستم تا نتوانند مرواریدهایم را بدزدند.»
لاک پشت دریایی گفت: «خلیج فارس زیاد مهمان داشته است. ولی این پُرروها مهمان نیستند.»
دلک ماهی لرزید و گفت: «آن کوسه‌های ترسناک می‌خواهند اینجا بمانند!»

ماهی‌ها از شدت ترس بلندبلند حرف می‌زدند. هشت پای پیرکه تا آن موقع ساکت بود، رنگش قرمز شد و گفت: «ماهی‌های عزیز خلیج فارس! ما باید از خانه‌مان دفاع کنیم.»
ماهی‌ها گفتند: «بله! درست است!»

دلک ماهی رفت جلوی هشت پا و گفت: «چطوری؟ ما ماهی‌های ضعیفی هستیم، ولی آن‌ها یک دسته کوسه هستند با دندان‌های تیز!»
ماهی‌ها ساکت شدند. یک بار وقتی هشت پا خودش را به رنگ یک صخره‌ی دریایی درآورده بود، شارکی را دیده بود. شارکی به کوسه‌هایی که همراهش بودند شارشارشار خندیده و گفته بود: «اینجا آب‌های ایران است؛ گرم و پر از ماهی‌های خوش مزه. همین جا می‌مانیم.»

هشت پا هشت تا پایش را باز کرد. به ماهی‌های غمگین نگاهی انداخت و گفت: «آن‌ها کوسه‌های وحشتناکی هستند، ولی تعداد ما هم زیاد است. من با همین هشت تا پایم با آن‌ها می‌جنگم.»
ماهی‌ها خیلی ساکت بودند. دلک ماهی گفت: «اگر کوسه‌خان ما را نمی‌خورد، از او می‌خواستیم با شارکی بجنگد.»
لاک پشت دریایی سری تکان داد و گفت: «کی جرئت دارد از کوسه‌خان کمک بخواهد؟»

ماهی‌ها به هم نگاه کردند. هشت پا گفت: «هر کس می‌خواهد برای دفاع از خانه‌اش با شارکی کوسه بجنگد، پشت سر من بیاید.»
ماهی‌های کوچک پشت سر هشت پا حرکت کردند تا رسیدند به جایی



زندگی سبز ما



در تصویر زیر، برگه‌هایی از چند کتاب جدا شده‌اند؛ هر برگه برای جواب سؤال یکی از کتاب‌هاست. شماره‌ی درست کتاب را روی برگه‌ی مربوط به آن بنویس.



فائزه خوشدل

آقا جان! شما هر سال در مراسم حج شرکت می‌کنید؟

آقا جان! آیا تا به امروز خیلی پیر شده‌اید؟

آقا جان! شما به کدام یک از اجدادتان شباهت دارید؟

آری؛ در ایام حج، حاجی‌ها مرا می‌بینند ولی نمی‌شناسند. در روز عرفه، دعای مؤمنان را آمین می‌گویم.

آقا جان! آیا دعای ما برای ظهور شما تأثیر دارد؟

شباهت زیادی به جدم پیامبر(ص) دارم؛ هم از نظر چهره و هم از نظر گفتار و کردار.

من یک انسان عادی نیستم که با گذشت زمان پیر شوم؛ پس از ظهورم، مرا مردی چهل ساله یا کم‌سن‌تر می‌انگارند.

بله تأثیر دارد؛ برای نزدیک شدن ظهور، فراوان دعا کنید؛ زیرا مشکلات شما نیز پایان می‌پذیرد.



که شارکی شنا می‌کرد. چشم‌های شارکی برقی زد. دندان‌های تیز زردش را نشان داد و گفت: «شارشارشار! چقدر ماهی خوش مزه!» لاک‌پشت گفت: «از خلیج فارس ایران ما برو بیرون!» شارکی و کوسه‌های چشم‌آبی شارشارشار خندیدند. شارکی گفت: «ای فسقلی‌ها! تا به حال ناهار به این پرویی ندیده بودم!» دلک ماهی گفت: «از خانه‌ی ما بروید بیرون.» شارکی دندان‌های تیز زردش را نشان داد و گفت: «تو فسقلی می‌خواهی من را از اینجا بیرون کنی؟» صدای خارخارخار از پشت سر ماهی‌ها شنیده شد. ماهی‌ها به عقب نگاه کردند. هشت پا با تعجب گفت: «کوسه خان!؟» کوسه خان یک کوسه‌ی خاکستری بزرگ با چشم‌های سیاه درخشان و دندان‌های سفید بود. ماهی‌ها می‌خواستند فرار کنند که کوسه خان فریاد زد: «خلیج فارس پر از کوسه‌های ایرانی است.» دسته‌ی کوسه‌ها فریاد زدند: «بله درست است.» کوسه خان که دید ماهی‌ها هنوز می‌ترسند، به آن‌ها گفت: «امروز شکار ما شارکی بیگانه است. بیا جلو شارکی!» ماهی‌های کوچک عقب رفتند و کوسه خان جلوی شارکی ایستاد. آب خلیج فارس پر از موج شد. دلک ماهی فریاد زد: «ماهی‌ها! به کوسه خان کمک کنید! حمله!» دسته‌ی ماهی‌های کوچک و کوسه‌های ایرانی همه با هم به شارکی و دار و دسته‌اش حمله کردند. طولی نکشید که شارکی با آخرین سرعتی که می‌توانست، از خلیج فارس دور شد. کوسه خان خارخارخار خندید و ماهی‌های کوچک، از خوش حالی فریاد زدند: «زنده باد خلیج همیشه فارس!»





مونا سادات خضری
تصویرگر: سمیه محمدی

بیزبیز بیزبیز فراموش کار

بیزبیز زنبوره عاشق گل‌های رنگی رنگی باغچه بود. در یک روز آفتابی که خیلی گرسنه بود، توی دلش گفت: «جانمی جان! امروز می‌خواهم کلی گل خوش مزه بخورم و توی کندو، عسل درست کنم.» اما هرچه شاخک‌هایش را تکان داد نتوانست گل‌های تر و تازه پیدا کند. ناراحت شد و روی ساقه‌ی علف نشست و بلندبلند گریه کرد.

گلرو که تازه شب‌نم‌هایش را خورده بود، صدای بیزبیز زنبوره را شنید و گفت: «بیزبیز! چرا گریه؟!» علف همه‌ی ماجرا را برای گلرو تعریف کرد. گلرو کمی با گل‌های دور و برش صحبت کرد و گفت: «بیزبیز زنبوره، چاره‌ی کار تو پیش ننه‌دار کوب است. بال بزنی و برو پیشش. او توی لانه‌ی چوبی‌اش کلی دارو دارد.»

بیزبیز بدون هیچ حرفی بال‌بال زد و رفت پیش ننه‌دار کوب. ننه‌دار کوب یک داروی گیاهی به شاخک‌های بیزبیز زنبوره زد و به او گفت: «فکر کنم به امید خدا تا غروب نشده، خوب خوب شده باشی.» بیزبیز بدون هیچ حرفی با خوش حالی پرواز کرد و رفت.

ننه‌دار کوب ناراحت شد، اما چیزی نگفت. بیزبیز کمی در باغ پرواز کرد. نزدیک‌های غروب، دید شاخک‌های آنتنی‌اش یک جوری شده‌اند؛ انگار بهتر شده بودند. بیزبیز تند و تند گل‌های خوش مزه را پیدا کرد و قورت قورت شهد آن‌ها را نوشید.

شب که شد، به کندو رفت. داشت توی کندو استراحت می‌کرد که ملکه‌ی زنبورها گفت: «من از تک‌تک شما تشکر می‌کنم که برای این کندو زحمت می‌کشید.»

بعد شاخک‌هایش را بالا برد و گفت: «خدایا شکرت که این زنبورهای زبر و زرنگ را به من دادی!» بیزبیز توی دلش گفت: «وای وای وای، من از علف و گلرو و ننه‌دار کوب هیچ تشکری نکردم!» صبح روز بعد، او سه شیشه عسل، یکی برای گلرو، یکی برای علف، و یکی برای ننه‌دار کوب برد و به آن‌ها گفت: «خدا را شکر می‌کنم که دوستان خوبی مثل شما به من داده است.»

امام رضا (ع) می‌فرماید:
هر که از خوبی مردم تشکر نکند، از خداوند هم تشکر نکرده است.
منبع: عیون اخبار الرضا



شب آرزوها در فاندی

فیل کوچولو!

علی زراندوز
تصویرگر: مصطفی احمدی

فیل کوچولو خیلی دلش می خواست هر چه زودتر مثل پدرش بزرگ شود و دیگر نیازی نباشد هر روز به مدرسه برود. او دوست داشت مثل پدرش قوی و پر زور باشد، هر روز سر کار برود و وقتی هم از سر کار به خانه برمی گردد، روی مبل جلوی تلویزیون لم بدهد. فیل کوچولو با خودش فکر می کرد که وقتی مثل پدرش بزرگ شد، دیگر مجبور نیست به فکر درس و مشق باشد. او دراز کشیده بود و در این فکرها و خیالات بود که صدای پدرش را شنید که تازه به



می دیدم، روزنامه می خواندم و با نوه هایمان بازی می کردم!

وقتی فیل کوچولو فهمید پدرش که او دلش می خواست جای او باشد، دلش می خواهد جای پدرش، یعنی پدر بزرگ باشد، تصمیم گرفت صبر کند و ببیند آرزوی پدر بزرگ چیست. شب که پدر بزرگ آمد، فیل کوچولو از او خواست با هم به پشت بام بروند و ستاره ها را تماشا کنند. پدر بزرگ هم قبول کرد و آن ها با هم به پشت بام رفتند. فیل کوچولو فرصت را برای پرسیدن سؤالش مناسب دید و پرسید: «راستی پدر بزرگ، یادتان هست به من گفتید که اگر ستاره ی دنباله دار ببینم و همان موقع آرزوی کنم، آن آرزو حتماً برآورده می شود؟» پدر بزرگ گفت: «درست است. اما راستش، پدر بزرگ من هم همین حرف را به من گفته بود؛ ولی تا حالا ستاره ی دنباله داری ندیده ام!» فیل کوچولو پرسید: «اگر ناگهان همین الان یک ستاره ی دنباله دار



خانه رسیده بود. پدر فیل کوچولو با صدای بلند به مامان فیل کوچولو سلام کرد و گفت: «می دانی امروز به چه چیزی فکر می کردم؟ به این فکر می کردم که ای کاش من هم مثل پدرم بازنشسته بودم و فیل کوچولو هم برای خودش مردی شده بود و سر خانه و زندگی خودش رفته بود و چند تا هم بچه داشت. خلاصه از صبح تا شب، در خانه تلویزیون

ببینید، چه آرزویی می کنید؟» پدر بزرگ لبخندی زد و گفت: «آرزو می کنم دوباره مثل نوه ی گلم، یک فیل کوچولوی خوش حال بشوم که هر روز صبح، کیفش را برمی دارد و بدون هیچ نگرانی، با دوستانش به مدرسه می رود!» فیل کوچولو از شنیدن آرزوی پدر بزرگ جا خورد و گفت: «خیلی عجیب است! من امروز داشتم آرزو می کردم جای پدرم بودم. بعد متوجه شدم پدرم آرزو دارد جای شما باشد و



بعد، فیل کوچولو و پدر بزرگ دوتایی از پشت بام پایین آمدند و ندیدند که یک ستاره ی دنباله دار، در آسمان جنگل ظاهر و سریع ناپدید شد!



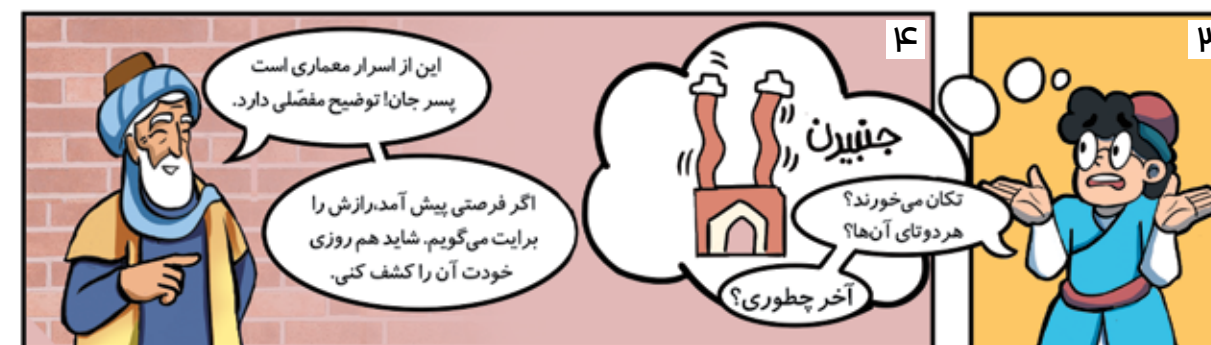
حالا می شنوم که شما آرزو دارید جای من باشید!» پدر بزرگ خنده ی بلندی سر داد و گفت: «از این ماجرای که برایم تعریف کردی، می شود نتیجه گرفت که هر کس در هر سن و سالی که هست، باید سعی کند از آن دوره ی زندگی، بهترین استفاده را ببرد.» فیل کوچولو گفت: «ولی به نظرم تنها چیزی که من، پدرم و شما در آن هم نظر هستیم و با اینکه سن و سالمان متفاوت است، از آن لذت می بریم، پی غذاهای (دسرهای) شکلاتی مامان است!» کمی



ماجراهای و و

بچه‌ها می‌دانیم که سفر در زمان خیالی است و در قصه‌ها اتفاق می‌افتد. در ماجراهای سعید و لاکي هم، آن‌ها به بهانه‌ی یک سفر خیالی، با شیخ‌بهایی و کارهای بزرگی که انجام داده است، آشنا می‌شوند.

نرگس نیرومند و فاطمه اروجی
تصویرگر: فاطمه زهرا تجرّد



دوستت دارم!

کی از همه بزرگ تر است؟ چی از همه بزرگ تر است؟
آسمان؟ زمین؟ ...
چه کسی را بیشتر از همه دوست دارم؟
مامان و بابایم را به اندازه‌ی کی یا چی دوست دارم؟
گنجشک کوچولو توت و مربای آن را خیلی دوست دارد
و فکر می‌کند بزرگ‌ترین چیز دوست داشتنی همین
اندازه است.
ولی، ... در داستان متوجه اشتباهش شد.
حالا دوست داری بدانی کی از همه بزرگ تر است؟

کتاب «قد تمام دنیا دوستت دارم» نوشته‌ی خانم لیلا خیامی، از انتشارات
جامعه القرآن الکریم پاسخ این سؤال را داده است. این کتاب را بخوان و از
تصویرها و نوشته‌های قشنگش کلی لذت ببر.

دوست خوبم! می‌توانی کتابی را معرفی کنی، فیلمی از معرفی
آن تهیه کنی و آن را برایمان بفرستی.

کانال مجله در شبکه‌ی شاد @roshd_noamooz

کتاب‌های دارای نشان رشد را از کجا می‌توان پیدا کرد؟!

در وبگاه samanketab.roshd.ir

می‌توانی فهرست کتاب‌های مناسب آموزشی و تربیتی دارای نشان رشد وزارت
آموزش و پرورش را ببینی و آن کتاب‌ها را به دوستانت معرفی کنی.



پلاستیکِ گردی در طبیعت!

علی زراندوز ✨ تصویرگر: مظهر پلاسی زاده



«من یک کیسه‌ی پلاستیکی هستم و در طبیعت رها شده‌ام. البته من خودم دوست دارم طبیعت را رها کنم و باعث آلودگی‌اش نشوم، ولی همان‌طور که می‌بینید، طبیعت رهایم نمی‌کند!»

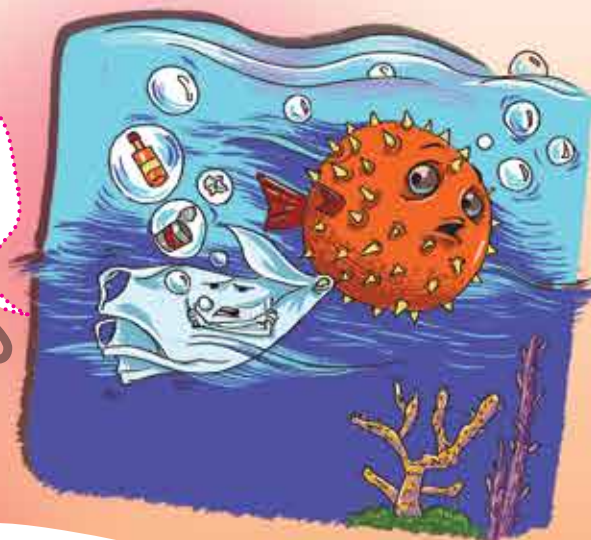
«البته چون اولین بار است که این آهو کیسه‌ی پلاستیکی می‌بیند، مرا با نهارش اشتباه گرفته و خیر ندارد که تجزیه شدن من، حداقل ۵۰۰ سال طول می‌کشد!»



«راستی، گفتم چند سال دیگر تجزیه می‌شوی و سر من آزاد می‌شود؟»



«خلاصه که لاک پشت جان... دو روز طول کشید تا آن آهو فهمید نمی‌تواند پلاستیک بخورد و بالاخره مرا توی این برکه رها کرد. البته باید خوش بین باشی؛ چون اگر به جای من، سرت داخل یک قوطی خالی کمپوت گیر کرده بود، حتی نمی‌توانستی جلوی پایت را ببینی!»



«از کجا بفهمم چرا آدم‌ها بیشتر وسایل مورد استفاده‌ی خود را به جای اینکه از مواد قابل تجزیه سازند، از من درست می‌کنند؟»



«این چرخه‌ی غذایی طبیعت هم چیز عجیبی است! اینجا هیچ موجودی نمی‌داند ده دقیقه‌ی بعد، کجا در حال هضم و جذب شدن است!»



«نگفته بودم؟!»



«نمی‌دانم چند روز در طبیعت چرخیدم و چقدر به موجودات صدمه زدم، ولی خوش‌حالم که هنوز عده‌ای از آدم‌ها به فکر حفظ محیط زیست هستند. فقط امیدوارم بعد از باز یافت شدن، از خانه‌ی آدم‌هایی سر در بیاورم که می‌دانند تفکیک زباله‌های پلاستیکی، چقدر در باز یافت مهم است!»

کیک مدنی، کوه مدنی

تصویرگر: مطهره پلاسی زاده



بابا صورتش را خاراند و پرسید: «کیک مریخی دیگر چیست؟»

مامان ادامه‌ی سؤال بابا را دنبال کرد و پرسید: «چرا به کیک رنگی رنگی، کیک مریخی می‌گویی؟» نشستم، یک بُرش کیک برداشتم و گفتم: «چون تحقیق و روزنامه‌دیواری‌مان درباره‌ی تپه‌های مریخی است.»

مامان گفت: «سمانه جان، تو که درباره‌ی مریخ چیز زیادی نمی‌دانی.»

گفتم: «بله، نمی‌دانم، ولی...» چایم را نصفه گذاشتم، سریع به اتاق رفتم و با کلی عکس، پیش مامان و بابا آمدم.

چه عکس‌هایی از تپه‌های مریخی داشتم! تپه‌های مریخی ایران. آن‌ها را به مامان و بابا نشان دادم.

مامان از بیرون اتاق گفت: «سمانه... سمانه جان! کجایی؟ بیا چایت سرد شد.»

من از میان انبوه کاغذها و مقوآها و چسب و قیچی جواب دادم: «الان می‌آیم مامان.» و بلند شدم.

قیچی را در گوشه‌ای گذاشتم و خودم را کش و قوسی دادم تا خستگی‌ام در برود. برای چند دقیقه، دست از کار درست کردن روزنامه‌دیواری کشیدم و به اتاق پذیرایی رفتم.

مامان دوباره کیک چندرنگ درست کرده بود. من که از ظهر داشتم تصویر کوه‌ها و تپه‌های رنگی می‌دیدم، ناخودآگاه خنده‌ام گرفت.

گفتم: «به‌به! کیک مریخی!»

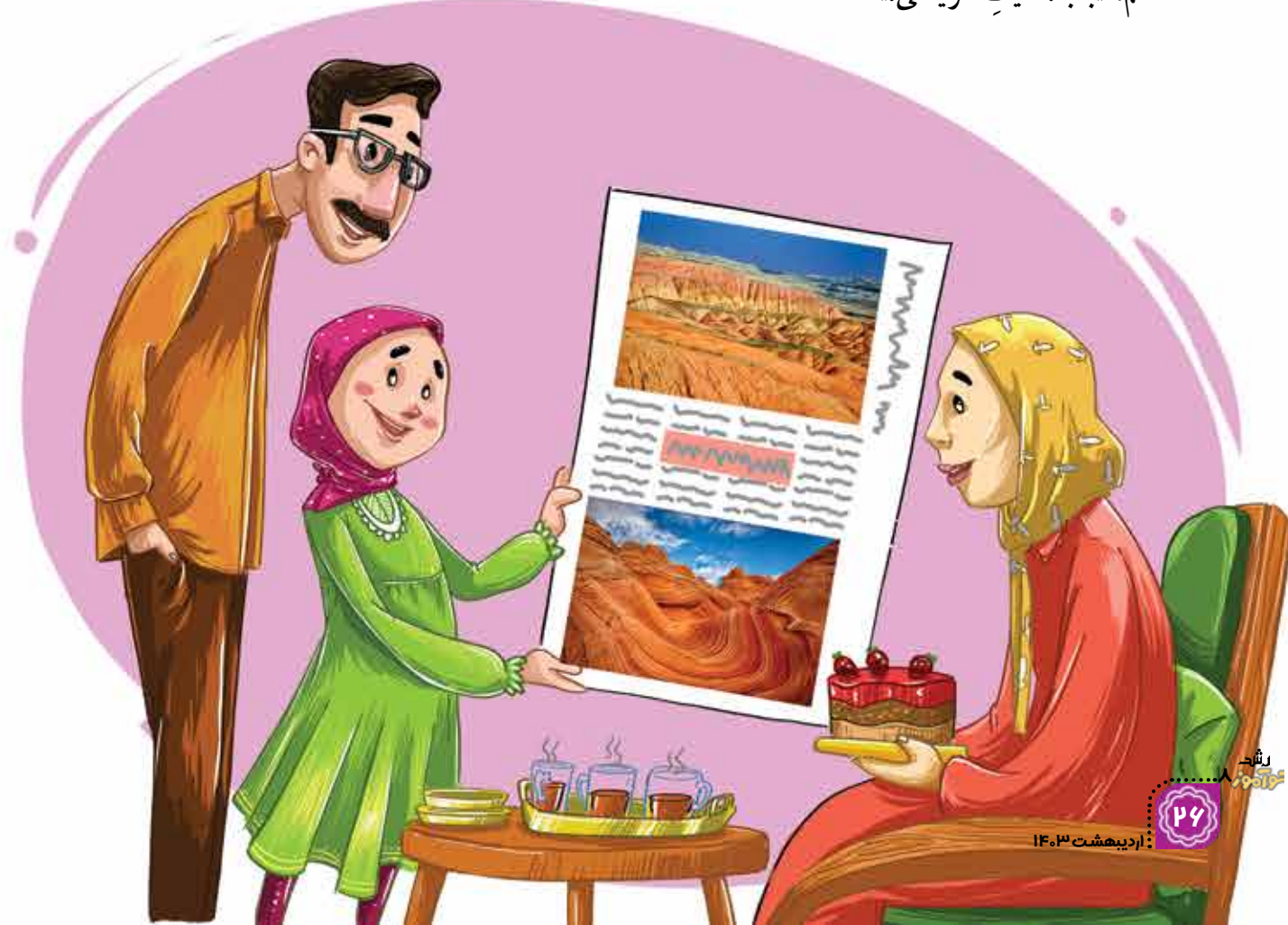
مامان گفت: «باورم نمی‌شود! هم شبیه کیک‌اند و هم شبیه عکس‌هایی که از مریخ دیده‌ایم! این تپه‌ها در ایران هستند؟»

بابا دوباره صورتش را خاراند و به عکس‌هایی که به دستش داده بودم نگاهی انداخت و گفت: «تپه‌های مریخی؟! راستی راستی بی‌شبهت به سطح مریخ هم نیستند.»

مامان چایش را نوشید و گفت: «سمانه جان، این تپه‌ها در کجای ایران قرار دارند؟»

جواب دادم: «بین ایوانکی و گرمسار در استان سمنان.» بعد مامان، درباره‌ی بالا رفتن از تپه‌های مریخی گفت: «فکر کنم آدم وقتی از این تپه‌ها بالا برود، احساس می‌کند دارد از کیک‌های خوراکی بالا می‌رود!»

من و بابا از این تشبیه حسابی خوشمان آمد. قرار شد مامان در اولین تعطیلی، کیک مریخی درست کند و ما هم برای تپه‌نوردی آماده و مجهز شویم و به روستای «پاده» در گرمسار برویم. با این قول و قرار شیرین و انرژی بالا، به اتاق رفتم تا روزنامه‌دیواری‌ام را کامل و هم‌کلاسی‌هایم را نیز مشتاق و راهی استان سمنان کنم.



با نگاه کردن به ردیف‌های عمودی خیلی زود می‌توانی ارزش عددی ستاره، آب نبات چوبین و درخت را پیدا کنی. ستاره ۵، درخت ۴، آب نبات چوبین ۷.



هوش آزمایی

تمام موارد مربوط به اتومبیل هستند به جز چکش.

بگردو پیدا کن



چیستان



پاری و ریاضی



سرگرمی

سرگرمی های ستاره دار: مجید عمیق

پس از یافتن ارزش عددی هر کدام از این تصویرها در جای خالی عدد درست را بنویس.

			= ۱۴
			<input type="text"/>
			= ۱۶
۱۵	۱۳	۱۹	<input type="text"/>

۴ =

بازی و ریاضی

یکی از این وسیله ها با بقیه چور نیست. کدام یک است؟ دلپش را هم بگو.

بگردو پیداکن



بگردو پیداکن

جالب و خواندنی

مرغ مگس خوار کوچک ترین پرنده ی روی زمین است. وزنش دو گرم است و طول بدنش بین چهار تا پنج سانتی متر است.

این پرنده می تواند در جا در آسمان مانند یک بالگرد بی حرکت بایستد. آن وقت در حالی که به سرعت بال می زند، مقابل گل ها می ایستد و شهد گل ها را می نوشد. خداوند منقار این پرنده را طوری خلق کرده است که وقتی بالا و روی هم قرار می گیرند، مانند نی نوشیدنی عمل می کند. بنابراین، مرغ مگس خوار می تواند از این طریق شهد گل ها را بخورد. انسان هم نی نوشیدنی را با الهام از شکل منقار این پرنده اختراع کرده است.



نی نوشیدنی مرغ مگس خوار



چیستان

آن چیست که به سبکی پر است، اما حتی قوی ترین مرد جهان هم نمی تواند بیشتر از یک دقیقه آن را نگه دارد؟

بازی و ریاضی

جمع هر عدد با عدد کنارش مساوی است با دایره ی بالای آن ها.

								۸
								۲
۱۰								
۶								



مصطفی احمدی

پاروین و پاسا تصمیم گرفته اند زباله های جنگل نزدیک آستایشان را جمع آوری کنند. دور زباله ها دایره بکش تا کار آن ها راحت تر شود.

هر چیزی در طبیعت به غیر از گیاهان و جانوران و رودها، زباله است.



محمد هادی نیکخواه آزاد

خورشید،

چراغ مهربان زمین

تصویرگر: مصطفی احمدی



می‌گویند هزاران سال پیش، زمانی که کشتی‌های روم باستان به یونان حمله کردند، ارشمیدس، دانشمند بزرگ یونانی، توانست با استفاده از آینه، نور خورشید را به کشتی‌های رومی بتاباند و آن‌ها را به آتش بکشد. به نظر تو این داستان واقعیت دارد؟

حدود ۲۰۰۰ سال پیش، چینی‌ها توانستند آینه‌های فرورفته‌ای بسازند و با کمک آن‌ها، نور خورشید را به مواد سوختنی بتابانند. بنابراین، اولین کوره‌ی خورشیدی اختراع شد. آن‌ها از کوره‌ی خورشیدی برای پخت غذا، درست کردن عطر و ذوب فلزات استفاده می‌کردند.



در حدود ۴۰۰ سال پیش، موتور خورشیدی اختراع شد. این موتور یک منبع آب داشت که نور خورشید با استفاده از چند ذره‌بین، روی آن می‌افتاد. به این ترتیب آب داغ می‌شد و به صورت فواره از آن بیرون می‌زد.

امروزه صفحه‌های خورشیدی، نور خورشید را به برق تبدیل می‌کنند. این صفحه‌ها در پشت‌بام خانه‌ها یا مزرعه‌های بزرگ خورشیدی نصب می‌شوند. این صفحه‌ها قیمت بالایی دارند. برای همین، کشورهای زیادی هنوز از آن‌ها استفاده نمی‌کنند. اما در آینده‌ای نه‌چندان دور، برق مورد نیاز تمام مردم جهان با بهره‌گیری از انرژی خورشیدی تأمین خواهد شد.

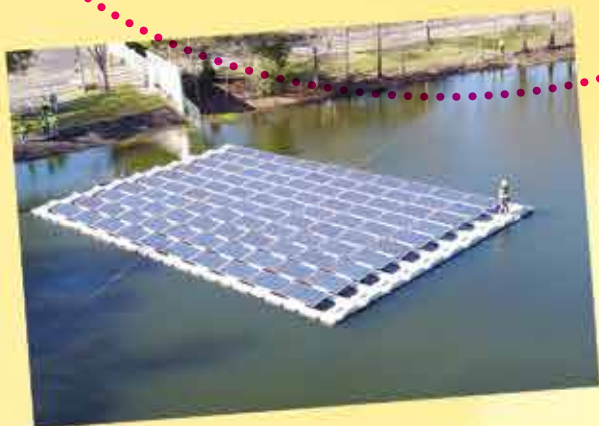
نیروگاه خورشیدی شناور

در این نیروگاه از هزاران آینه برای تاباندن نور خورشید بر روی برج استفاده می‌شود. کشور عزیز ما با داشتن کویرهای زیبا و پهناور، و روزهای آفتابی زیاد، یکی از مناسب‌ترین سرزمین‌ها برای ساختن نیروگاه خورشیدی است و به‌زودی، خبرهای جالبی در این زمینه خواهیم شنید.

انسان‌ها از هزاران سال پیش، به استفاده از نور خورشید فکر می‌کرده‌اند.

خورشید مهربان، نور خودش را تقریباً به همه‌جای زمین می‌تاباند و برای این لطف بزرگش، هیچ‌مزدی از ما نمی‌گیرد. ما می‌توانیم با فکر خودمان از این نور استفاده کنیم.

ایده‌ی استفاده از نور خورشید به حدود ۴۰۰۰ سال پیش برمی‌گردد؛ یعنی زمانی که انسان فهمید برای گرم کردن خانه، باید خانه‌ها را رو به خورشید بسازد.





نقاشی‌های شما



رادمهر نوری
۹ ساله از کرج



حسنا گلستانی
۹ ساله از تهران



مطهره کریمی
از اصفهان



آیلین امین زاده
از خراسان رضوی

هستی ذبیحی
از سروآباد استان کردستان



ملیکا همتیانی
از تهران



سالاد سیب زمینی



می خواهیم با هم یک سالاد سیب زمینی خوش مزه درست کنیم

چه چیزهایی نیاز داریم؟

- ۱ سیب زمینی آب پز شده؛ دو عدد متوسط
- ۲ هویج پخته شده؛ دو یا سه قاشق غذاخوری
- ۳ سس مایونز؛ یک یا دو قاشق غذاخوری
- ۴ آب لیمو؛ به مقدار لازم
- ۵ جعفری تازه؛ ۵ قاشق غذا خوری
- ۶ خیار شور؛ سه یا چهار عدد متوسط
- ۷ نمک و فلفل به مقدار لازم
- ۸ کمی مرغ پخته و تف داده شده (به صورت تکه های کوچک)؛

می توانید این سالاد را با سبزیجات و سس های دیگر هم درست کنید.

مراحل درست کردن (به همراه یک بزرگ تر)

- ۱ ابتدا سیب زمینی های آب پز شده و خیارشورها را به شکل مکعب های کوچک خرد می کنیم. سپس، جعفری را ریز می کنیم.
 - ۲ سیب زمینی، خیارشور، هویج و مرغ پخته را در ظرفی می ریزیم و مخلوط می کنیم. بعد، جعفری خرد شده را اضافه می کنیم.
 - ۳ سپس سس مایونز را می ریزیم و دوباره هم می زنیم.
 - ۴ حالا وقت اضافه کردن آب لیمو و نمک است. پس از اینکه همه ی مواد را با هم مخلوط کردیم و خوب هم زدیم، سالاد خوش مزه آماده است.
- اگر آن را مدتی در یخچال قرار دهیم، کمی خنک می شود و طعم دلپذیرتری خواهد داشت.
- نوش جان!



تار تنیدی به خیالت که شده خانگی تو؟
در جهان نیست ولی سست تر از لانه‌ی تو

